

نزدیک صبح بود و پرستار بخش که مثل شب های دیگر خسته و کلافه نگاهش به ساعت بود، با خود زمزمه کرد: این شغل هر خوبی که داشته باشه، این بدی رو هم داره که همیشه باید چشم انتظار صبح باشی، آن هم بدون دلیل.

آن شب، **نزدیک صبح** بود که یکی از بیمارها را دید که رادیو ترانزیستوری کوچکش را به گوش چسبانده و به محض شنیدن الله اکبر از رادیو، از روی تخت بر خاست و جانماز را برداشت و...

پرستار بخش از فردا شب، با شوق منتظر اذان صبح بود.
